



حجت‌الاسلام حمید پور عیسی در کنار یکی از هم‌زمانش



حجت‌الاسلام حمید پور عیسی نفر دوم از سمت چپ



حمید پور عیسی، سال ۱۳۶۱، تهیه‌بانی بنوک مریوان

گفت‌وگوی «جوان» با حجت‌الاسلام حمید پور عیسی پیرامون خطرات دفاع مقدس

۵ برادر باهم در «کربلای ۵» بودیم

و تعداد زیادی از اقوام رقتیم خانه‌تان با مادرتان صحبت کردیم. گفتیم اصلاً خبر داری بچه‌ها کجا هستند و در جبهه چه عملیات بزرگی شده است. مادرم در جواب می‌گوید مگر چته خبر شده که همه‌تان اینجا آمده‌اید. خب بچه‌ها جبهه رفته‌اند و جبهه هم عملیات و درگیری دارد. دایی می‌گفت، مادرم زیاد با آنها بحث نمی‌کند و می‌رود در باغچه خانه با کندن زمین خودش را مشغول و چیزهایی زیر لب زمزمه می‌کند. من سال‌ها بعد از مادرم پرسیدم شما آن روز چه حرف‌هایی با خودتان می‌زدید. مادرم خیلی اهل حرف زدن در مورد دوران جنگ و سختی‌هایش نیست. اصرار کردم و گفت: «آن روز وقتی اقوام به خانه ما آمدند و آن حرف‌ها را زدند، من رفتم باغچه و با امام حسین(ع) دردلد کردم. گفتم آقا جان من سال‌ها برای شما و مصیبت‌های‌تان خوانده‌ام. (مادرم روضه‌خوان هیئت‌های خانگی خانم‌ها بود) شما جوان‌تان حضرت علی(ع) را از دست دادید. همه فرزندان من هم نذر علی(ع) کرده‌اند. شما هستند...». ببینید، چنین مادری چنان فضای در خانه درست می‌کند که بچه‌ها می‌توانند با فراغ بال به جبهه بروند و در یک عملیات پنج پسر این خانواده هم‌زمان حضور داشته باشند.

بعد از اتمام دفاع مقدس ادامه تحصیل دادید؟

بله، زمان جنگ اصلاً فرصت نمی‌شد سمعتم درس بروم. بعد از گرفتن دیپلم مرتب در جبهه بودم و همان‌طور که عرض کردم سال ۶۶ خواستم بروم حوزه درس بخوانم که منصرف شدم و دوباره به جبهه برگشتم. بعد از اتمام جنگ در همان سال ۶۷ به حوزه برگشتم و دوره کفایتین را در پنج سال به اتمام رساندم. بعد هم دوره خارج را طی هفت سال خواندم. هم‌زمان از سال ۶۹ دروس کلاسیک را شروع کردم و فوق‌لیسانس فلسفه و فوق‌لیسانس جامعه‌شناسی را گرفتم. بعد در مقطع دکترا ادامه تحصیل دادم و در رشته علوم سیاسی مدرک دکترا را گرفتم. کمی بعد دکترا دوم را در رشته جامعه‌شناسی اخذ کردم. الان عضو هیئت علمی دانشگاه گیلان هستم. از سال ۷۹ وارد دانشگاه گیلان شدم و تاکنون به اشکال مختلف با این دانشگاه ادامه همکاری داده‌ام. سه سال معاون فرهنگی نهاد رهبری در دانشگاه بودم. قبلاً سه سال کارشناس علمی نهاد رهبری در دانشگاه‌های کشور بودم. از سال ۸۹ معاون فرهنگی دانشگاه گیلان شدم و چهار سال هم مسئولیت نهاد رهبری در دانشگاه‌های آزاد استان گیلان را داشتم. پنج سال هم مدیر کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان گیلان بودم.

گویا شما تألیفات هم در زمینه دفاع مقدس داشتید. همه این مسائل در حالی است که سال‌ها درگیر مجروحیت‌های شیمیایی و غیر آن بودید.

بند ۳۱ج کتاب تألیف کرده‌ام که در موضوعات و رشته‌های مختلف است. چهار جلد از این کتاب‌ها هم در خصوص دفاع مقدس هستند. بیش از ۵۰ عنوان مقاله در زمینه‌های اجتماعی، سیاسی، دینی، گردشگری و اقتصادی منتشر کرده‌ام. الان توفیقی شده است تا مجری طرحی از طرف کنگره سرداران شهید کشور باشم و به نقش آفرینی شهرستان‌های رودسر و املاش در انقلاب اسلامی و دفاع مقدس بپردازم. قرار است این کتاب سال ۱۴۰۴ رونمایی شود و آن‌شاءالله تفریض رهبری را هم خواهیم داشت، البته کار تألیف کتاب تازه شروع شده است و در مرحله تحقیق و نگارش هستیم. یکی از دلایلی که الان در محل سکونت(رشت) نیستیم و الان با شما در رودسر گفت‌وگو می‌کنم، به خاطر تألیف همین کتاب است. از دیگر کتاب‌های دفاع مقدسی‌ام می‌توانم به نام «نبرد طوبی» اشاره کنم. نبرد طوبی یک کتاب منظوم است. در آن با ۷۰۰ بیت شعر به تاریخ شهدای گیلان پرداخته‌ام؛ تاریخ رشادت‌ها و فداکاری‌های مردمی که برای دفاع از خاک وطن جان‌شان را از دست دادند. «زینب‌های خط مقدم» دیگر کتاب بنده در خصوص دفاع مقدس است که در آن به زندگی جهادی ۳۰ خانم در استان گیلان پرداخته‌ام که همگی این خانم‌ها در جبهه‌های دفاع مقدس حضور داشتند و بعضی از این بانوان در هشت عملیات دفاع مقدس نیز شرکت کرده‌اند. «زینب‌های خط مقدم» یک پروژه دانشگاهی بود که به شکل کتاب رونمایی شد.

منطقه یا یک واحد بودید؟
بله هر پنج برادر بودیم. چهار تای‌مان در گردان‌ها بودند و من هم که مسئولیتی گرفته بودم در ستاد حضور داشتم. احمد، خلیل و عیسی در گردان امام حسین(ع) از لشکر قدس بودند و خلیل هم در گردان سردار جنگل بود. من مسئولیت هماهنگی بین نیروهای مشهد و گیلان را بر عهده داشتم و به نوعی پیک ستاد بودم. در عملیات کربلای ۵ خلیل و عیسی مجروح شدند. عیسی همچنان در منطقه ماند ولی خلیل که هم موج‌گرفتی داشت و هم پهلویش شکافته بود، مجبور شد منطقه را ترک کند. غیر از من که نیروی ستادی بودم و باید در منطقه می‌ماندم، باقی برادرها چون نیروی رزمی بودند و گردان‌های‌شان نیاز به بازسازی داشت، زودتر از من به خانه برگشتند. کربلای ۵ یک عملیات واقعاً بزرگ و بسیار سخت بود. مثلاً گردان امام حسین(ع) که سه برادرمان در آن حضور داشتند، سه فرمانده برادانش پشت سر هم مجروح شدند. ابتدا برادر هوشنگ پروانه مسئول گردان بود که مجروح شد، بعد ستار عزیززاده و بعد صادق رضایی مجروح شدند و با احتساب شهدا و مجروحان و نیروهایی که روزها در شرایط سخت حضور داشتند، این گردان در کنار دیگر گردان‌های رزمی نیاز به بازسازی داشت. به این ترتیب چهار برادرم زودتر به خانه برگشتند و من تا شب عید در منطقه بودم. غیر از عملیات کربلای ۵، در عملیات نصر هم مجید، عیسی، خلیل و احمد حضور داشتند. من هم جبهه بودم، اما در منطقه دیگری حضور داشتم. مجید، عیسی و خلیل در این عملیات مجروح شدند. الان هر سه آنها و البته خود من از جانبازان دفاع مقدس هستیم.

چه انگیزه‌ای باعث می‌شد برخی از جوان‌های دهه ۶۰ همه وجودشان را وقف جبهه کنند؟ ششاید خیلی‌ها به جبهه می‌رفتند اما استمرار حضور یک مسئله دیگر است.

نه صرفاً برای خودم که به شکل کلی عرض می‌کنم. آنهایی که استمرار حضور در جبهه داشتند، یکی از دلایلش ارتباط با هم‌سن و سال‌ها و نوع فعالیت‌شان در منطقه بود. جو محل زندگی ما طوری بود که بچه‌ها همدیگر را تشویق به حضور در جبهه می‌کردند. بعد از آن وقتی ما جبهه می‌رفتیم و تجربیاتی کسب می‌کردیم، دیگر خود عزیزان مسئول از ما می‌خواستند مثلاً در فلان واحد یا فلان سمت حضور داشته باشیم و به دیگر بچه‌ها کمک کنیم. خود من در رودسر اولین کسی بودم که برای نیروی دریایی سپاه رفتم. به دلیل آموزش‌ها و تجربیاتی که داشتم، دعوت کردند تا در تقویت این نیروی تازه تأسیس کمک کنیم. شهید حاج حسین بصیر را باید بشناسید، ایشان در مقطعی فرمانده گردان ما بود. من از بی‌چیزن بودم. حاج حسین اصرار داشت بیایم و مسئولیتی در گردان قبول کنم، اما قبول نمی‌کردم. خب وقتی به وجود ما احساس نیاز می‌شد، نمی‌توانستیم بی تفاوت باشیم. نکته بعد هم جو خانواده و پدر و مادری بود که داشتیم. پدرمان که عرض کردم خودش به جبهه رفته بود و مادرم هم بسیار همراهی می‌کرد. اینها باعث می‌شد دلگرم به حضور بیشتر در منطقه باشیم و باعث استمرار حضورمان می‌شد.

اتفاقاً سؤال بعدی‌ام در مورد پدر و مادر تان بود و اینکه چطور راضی می‌شدند هر پنج فرزند هم‌زمان در جبهه باشند؟

من این سؤال را با خاطره‌ای از عملیات کربلای ۵ بگویم. برخی از خانواده مادری ما خیلی اهل جبهه نبودند. دایم‌ام تعریف می‌کرد وقتی شما پنج برادر هم‌زمان به عملیات کربلای ۵ رفتید، من

شما خودتان در چه عملیاتی مجروح شدید؟

اینطور به شما بگویم که تا الان حدود صد جای بدنم به خاطر مجروحیت‌های شیمیایی و دیگر جراحات‌ها عمل شده است. هنوز ترکش‌های زمان جنگ در تنم باقی مانده و چون در جاهای حساسی هستند، امکان خارج کردن‌شان وجود ندارد. سمت چپ بدن و ریه‌ام بر اثر بمباران شیمیایی سوخت. سال ۶۲ پایم را موج انفجار گرفت و صورت‌م هم ترکش خورد، اما چون در شرایط عملیاتی بودیم، به در مانگانه‌م رفتم و ۱۲روز با همان وضعیت در مناطق عملیاتی ماندم. از سال ۷۱ تا ۷۸ چراغ‌های شیمیایی‌ام عود کرده بود و واقعاً وضعیت وخیمی داشتم. ماه‌ها در بیمارستان ساسان تهران بستری شدم و یک مقطعی در همین بیمارستان وزن‌م به ۳۰ کیلو رسید بود، طوری که مرحوم پدرم وقتی به ملاقاتم آمده بود، با دین وضعیت بسیار متأثر شده بود. یادم است که می‌گفت وقتی به اتاقت رسیدیم، احساس کردم یک بچه کوچک روی تخت دراز کشیده است. از بس که وزن کم شده بود و تحلیل رفته بودم. سال ۷۸ یا ۷۹ بورسیه دانشگاه منجستر شدم، ولی به خاطر وضعیت شیمیایی‌ام نتوانستم بروم. ریه‌ام هم در تهران و هم در رشت عمل شده بود و اصلاً امکان جابه‌جایی و رفتن به خارج از کشور برای تحصیل را نداشتیم.



کارمندان پزشکی قانونی هستند، ایشان برادر دو شهید است. اهل آستانه اشرفیه هستند، اما چون دامادشان آقای میرسعیدی پور باحاج حسن رضازاده در اصفهان طلبه بودند، بعد از اینکه آقای رضازاده داماد ما شد، در همین رقت‌آمدها آشنایی‌ها صورت گرفت و همان روحیات مشترک مثل انقلابی‌گری و زرمندگی که بین دو خانواده بود، باعث این وصلت شد.

برگردیم به خطرات خود شما، چطور شد تصمیم گرفتید به جبهه بروید و شروع این فکر از کجا رقم خورد؟
من سال ۶۰ که دیپلم اقتصاد را گرفتم، ۱۷ سالم بود. هم به لحاظ سنی و هم به لحاظ تحصیلی دیگر بهانه‌ای نماند بود که باعث عدم رفتنم شود. از طرفی دوران دبیرستان عضو انجمن اسلامی بودم و کارهای جهادی انجام می‌دادیم. بعد از تشکیل بسیج در سال ۵۸ به عضویت آن درآمدم و پایه اصلی کارهای جهادی و رزمی از همان زمان در وجود من و بچه‌های همدوره‌ای‌ام شکل گرفت. خلاصه وقتی جنگ شروع شد، منتظر ماندم تا درسم تمام شود و بعد برای آموزشی رفتم مرزن‌آباد و از آنجا هم به مریوان اعزام شدم. تا پایان جنگ توفیق داشتم که در جبهه حضور داشته باشم.

تمام دوران حضور در جبهه بسیجی بودید؟
بله، چند بار دوستان گفتند که بیا و پاسدار شو، اما خودم نخواستیم. به صورت بسیجی می‌رفتم و جنگ تقریباً تمام وقتم را پر کرده بود، حتی سال ۶۶ که رفتم قم و در حوزه ثبت‌نام کردم، افتاد و به منطقه برگشتم و درس و طلبگی را گذاشتم برای بعد از اتمام دفاع مقدس.

پیش آمده بود که در مقطعی از جنگ شما و برادرها هم‌زمان در جبهه باشید؟
بارها این اتفاق افتاده بود. جالب است بدانید که پدرمان هم به جبهه رفت. ایشان سال ۶۲ در عملیات خیبر شرکت کرده بود. سال ۶۶ که من ازدواج کردم، همه برادرهایم در جبهه بودند و از خانواده فقط پدر و مادرم، برادر کوچکم جلیل و خواهرها در مراسم بودند. باقی برادرها همگی در جبهه حضور داشتند و نتوانستند به مراسم بیایند. ازدواج ما هم به قول معروف جبهه‌ای بود. بسیار ساده برگزار شد. برادر بزرگم احمد دو سال قبل ازدواج کرده بود، من کت دامادی او را پوشیده بودم، حتی برای خودم کت و شلوار نو نخریدم. ازدواج‌های دهه ۶۰ به نوعی رنگ و بوی جبهه را می‌داد. خلاصه که آن

زمان در بعضی از عملیات‌ها من و برادرها همگی شرکت داشتیم. مثلاً در عملیات کربلای ۵ هر پنج برادر جبهه بودیم. یعنی در یک عملیات هر پنج برادر باهم حضور داشتید؟
همگی در یک

علیرضا محمدی

خانواده پور عیسی شش پسر داشت که در دوران دفاع مقدس پنج‌تای‌شان بارها و بارها به جبهه رفته بودند. آخرین فرزند پسرشان سننش قد نمی‌داد، و گرنه او هم سال ۶۷ در نوجوانی اقدام به اعزام کرده بود که جنگ تمام شد و قسمتش نشد جبهه‌ای شود. حمید دومین فرزند پسر این خانواده است که ساعتی با ما به گفت‌وگو نشست. او اولین فرزند خانواده بود که راهی جبهه شد و راه را برای باقی برادرها باز کرد. همراه برادرانش تا پایان دفاع مقدس در جبهه ماند و بارها مجروح شد. حالا که سال‌ها از پایان جنگ می‌گذرد، حجت‌الاسلام دکتر حمید پور عیسی، مدرس دانشگاه گیلان و مؤلف دهها عنوان کتاب و مقاله در حوزه دفاع مقدس و دیگر حوزه‌هاست. پور عیسی در حالی با ما به گفت‌وگو پرداخت که ریه‌هایش بر اثر عوارض مجروحیت شیمیایی آزارش می‌داد و تا پایان گفت‌وگو آمانش را بریده بود، اما با همان حال، از خطرات حضور پنج برادر هم‌زمان در عملیات کربلای ۵ گفت که ۳۶ سال پیش در چنین روزهایی مراحل پایانی خود را پشت سر می‌گذاشت.

خانواده شما چند برادر داشت که پنج‌تای‌شان توانستند به جبهه بروند؟

ما شش برادر در خانواده بودیم. پنج تا از برادرها که سن‌مان به جبهه می‌رسید، توانستیم به جبهه برویم. جلیل آخرین برادرمان که متولد ۵۴ سننش قد نمی‌داد و نتوانست اعزام بگیرد. دو خواهر هم داریم که همسران‌شان زرمنده و برادر شهید هستند. مرحوم پدرمان علی اصغر پور عیسی که به تازگی از دنیا رفته است، کنساروز بود. در روایتی احمدآباد رودسر زندگی می‌کردیم و وضع مالی متوسط رو به پایینی داشتیم، اما هم پدر و هم مادرمان بسیار به مسائل دینی تقید داشتند، خصوصاً مادرم سعی می‌کرد ما را مذهبی بربیاورد.

اولین کسی که از خانه شما به جبهه رفت، چه کسی بود؟

من برادر دوم هستم، اما زودتر از باقی بچه‌ها به جبهه رفتم. متولد سال ۱۳۴۳ هستم و تقریباً از سال ۶۰ که برای اولین بار جبهه رفتم تا آخرین سال جنگ در جبهه‌ها حضور داشتم. برادر بزرگ‌ترم احمد الان پاسدار بازنشسته است. ابتدا من به عنوان بسیجی به کردستان و شهر مریوان اعزام شدم و بعد احمد برای خدمت سربازی رفت. خدمتش را که تمام کرد، به عضویت سپاه درآمد و ارتباطش را با جبهه حفظ کرد. ایشان هم تا پایان دفاع مقدس به جبهه‌ها رفت‌وآمد داشت. مجید، عیسی و خلیل هم که برادرهای کوچک‌ترم هستند، به ترتیب اعزام شدم و هر کدام در دوره‌های مختلف در جبهه حضور داشتند. جلیل به عنوان آخرین پسر خانواده سال ۶۷ در حالی که ۱۳ سال داشت، توانست خودش را به دوره آموزشی برساند. در واقع چون ما برادرها به جبهه می‌رفتیم و بچه‌های بسیج و سپاه ما را می‌شناختند، پارتی‌بازی کردند و اجازه دادند جلیل با سن کمی که داشت برای اعزام اقدام کند، اما هنوز آموزشی جلیل تمام نشده بود که قطعنامه پذیرفته شد و نهایتاً هم که تا مرداد سال ۶۷ آتش‌بس در جبهه‌ها برقرار شد. به این ترتیب جلیل نتوانست به جبهه برود. این را هم عرض کنم که هر دو خواهر ما با دو زرمنده دفاع مقدس ازدواج کردند و دامادهای ما هر دوی‌شان برادر شهید هستند.

گفتید دامادهای خانواده هم برادر شهید هستند، وصلت خانوادگی تان هم از فضای جبهه‌ها نشئت می‌گرفت؟

می‌توانم بگویم همین‌طور است. اولین داماد ما حاج‌حسن رضازاده که الان از قضات هستند، ایشان هم محلی ما بود و خانه‌های‌مان فاصله زیادی نداشت. باهم رفاقت و حشر و نشر داشتیم. برادر کوچک‌تر ایشان حسین رضازاده از شهدای دفاع مقدس هستند. یادم است یک روز جمعه‌ای بود که حسین را راه انداختیم به جبهه برود. رفت و روز بعدش، یعنی شنبه به شهادت رسید و یک‌شنبه پیکرش به رودسر برگشت. نحوه شهادتش هم به این ترتیب بود که ایشان به محض رسیدن به دژبانی جفیر همان جا گلوله توپ می‌آید و بر اثر برخورد ترکش و موج انفجار به شهادت می‌رسد. خب ما هر دو خانواده زرمنده بودیم و روحیات‌مان شبیه هم بود. به این ترتیب آقای رضازاده داماد ما شدند. خواهر کوچک‌ترمان هم همسرشان آقای باقرپور که الان از